

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد

اللهم صل على محمد و آل محمد

و على آل بيته الطاهرين، و اللعنة على أعدائهم أجمعين

صحبت در جلسات گذشته، راجع به کیفیت مراقبه بود؛ البته یک صحبت استطرادی بود، چون که دوستان و رفقا سؤال کرده بودند راجع به کیفیت مراقبه، گفتیم که به مناسبت اشهر مبارکه ذوالقعدة و ذوالحجة، این مسئله یک توضیحی داده بشود و از آن طرف هم در آستانه ورود به ماه ذوالحجة هستیم، لذا موقتاً در این جلسه هم از همان بحث استمراری کیفیت مأكول برای سلوک می گذریم تا انشاءالله خداوند در آتیه ببینیم که چه تقدیر فرموده است.

راجع به مراقبه خدمت رفقا و دوستان عرض شد تصور بر این است که مسئله مهم در سیر و حرکت انسان به سوی پروردگار، پرداختن به اذکار و اوراد است. و هرکسی که اشتغال به ذکر داشته باشد و اورادی را به آن مشغول باشد، طبعاً آن دیگر مطلبی و مسئله‌ای برای او در حرکت و سیرش وجود ندارد و مانعی برای او در این بین تحقق پیدا نمی‌کند. و عرض شد که این مسئله خلاف است؛ بلکه مطلب ذکر و ورد چند درصد اصل قضیه و مطلب را تشکیل می‌دهد؛ مطلب مهم، مسئله مراقبه است، و آن مسئله عبارت است از تطبیق امور زندگی بر اساس دستور و بر اساس رضای الهی که آن در چهارچوب مطالبی که بزرگان فرموده‌اند و مبانی‌ای که قرار داده‌اند، قرار دارد. آن مبانی هم خوب مشخص و معلوم و روشن است.

منخصوصاً در این سنوات اخیر که مرحوم والد رضوان‌الله‌علیه با تألیفاتی که داشته‌اند در امور مختلف اجتماعی و غیر اجتماعی، مطالب را روشن و واضح بیان کرده‌اند؛ و برای انسان کفایت می‌کند مطالعه کتب و تألیفات و سخنان ایشان؛ در صورتی که دقت کند و تأمل کند و اغماض نکند و چشم را نبندد و از آن چه که هست نگذرد و لاپوشانی نکند و توجیه و تأویل نکند؛ توجه کردید؟ توجیه و تأویل نکند. در سخنان ایشان و در تألیفات ایشان کاملاً این نکته به چشم می‌خورد.

اصل مراقبه، یعنی انسان امور خود را بر اساس رضای الهی تطبیق بدهد. خودش را در مسائل گول نزند؛ توجه کردید؟ خودش را گول نزند. وقتی به یک مطلبی می‌رسد نگذرد؛ بایستد و در اطرافش

تأمل کند، در اطرافش غور کند. با آنچه را که می‌داند و یقینات اوست، با آن بسنجد و به کلام این و آن توجه نکند؛ به کلام این و آن توجه نکند و اساس سعادت دنیا و فلاح آخرت را بر اخبار آحاد نگذارد. صحبت‌هایی که این طرف و آن طرف می‌شود: فلان کس این طور گفت، فلان کس آن طور گفت... خب ما در این سنوات مشاهده می‌کردیم دیگر، کاملاً مشهود بود: فلان کس فلان حرف را زده...

بنده در اینگونه مطالب خیلی مسائل را می‌دیدم، مربوط به افراد معروف، افراد مشهور. یک دفعه می‌دیدیم یک خبری پخش شده، یک مسئله‌ای پخش شده، نگاه می‌کردیم به خود و با آن معیارهایی که در نظر داشتیم وقتی که در نظر می‌گرفتیم، می‌دیدیم با این مطالب نمی‌خورد، این‌ها جور در نمی‌آید، چطوری می‌شود قضیه مثلاً با آن برداشتی که ما داریم جور دربیاید، با آن واقعیتی که ما رویش زندگی را گذاشته‌ایم، دین‌مان را روی آن گذاشته‌ایم، دین‌مان را گذاشته‌ایم، دنیا و آخرت را گذاشته‌ایم؛ خب چطور جور در نمی‌آید؟

بعد معلوم می‌شود بله آقا، یک خبری بوده و یکی یک چیزی گفته و یک مطلبی نقل شده و بعد او هم بر اساس توهم و تخیل کم کرده، زیاد کرده، و مسئله به این کیفیت بار شده است.

سخن بنده این است: ما خیلی مطالب سلوک و مطالب دینی خودمان را شل گرفته‌ایم و از آن به سهولت می‌گذریم. برای یک ناراحتی‌ای که در شکم‌مان پیدا بشود، خودمان را به هزار در می‌زنیم، از هزار نفر سؤال می‌کنیم: آقا این ناراحتی چیست؟

این دکتر یک چیزی می‌گوید، می‌رویم سراغ یک دکتر دیگر ببینیم نظر او چیست. از تخصص داخلی رد می‌شویم، به تخصص خود آن موضع می‌رسیم، باز در آن موضع افراد مختلفی که هستند همه را بررسی می‌کنیم، یکی می‌گوید آقا عمل کن، دیگری می‌گوید آقا عمل فایده ندارد، آن یکی می‌گوید با دوا خوب می‌شود، آن یکی می‌گوید دوا نتیجه ندارد، آن یکی می‌گوید آنجا برو، دیگری می‌گوید اینجا برو... هزار جور ما به این در و آن در می‌زنیم، درست؟ اما برای مهم‌ترین مسئله حیات‌مان که مسئله آخرت‌مان است، مسئله سرنوشت‌مان است، و مسئله ابدیت ماست... خب ما با چه وضعیتی از این دنیا می‌خواهیم برویم؟ با چه وضعیتی می‌خواهیم برویم؟ همین طوری می‌رویم؟ خب همین طوری برویم!

با چه وضعیتی از این دنیا می‌خواهیم برویم؟ و آیا آن نقائصی را که در این دنیا وارد بر ما شده است، می‌توانیم در آن طرف جبران کنیم؟ خب بسیار خوب، مسئله‌ای نیست، انسان به هر کیفیتی در این دنیا زندگی می‌کند، و بعد موقع رفتن می‌گوید خب آن طرف جبران می‌شود، ترمیم می‌شود، اگر از اینجا

کم گذاشتیم آنجا بالاخره به یک کیفیتی، به یک نحوی مسئله در آنجا درست می شود. یا اینکه نه؛ آنچه را که به ما گفته اند، آنچه را که شاهدان خبر آورده اند، آنچه را که راویان صادق و مصدق برای ما بیان کرده اند، آنچه را که انبیاء و اولیاء و بزرگان برای ما گفته اند، وقتی که از این دنیا می رویم دیگر پرونده بسته است، تمام شد: الیوم عملٌ و لا حساب، و غداً حساب بلا عمل. همین است، امروز روز کار است و روز حساب رسی فرداست؛ فردا دیگر روز حساب رسی است و کار دیگر در میان نیست؛ این مسئله است. خب وقتی که ما با این مسئله برخورد کنیم، همین طوری می گذاریم برویم؟ برویم! یکی پنجاه سالگی، یکی شصت سالگی، یکی هفتادسالگی، یکی شصت و پنج سالگی همین طوری خب برویم!

برای یک بیماری معده، برای یک بیماری شکم تا اینکه ببینیم چی هست و چی نیست، تمام زمین و زمان را درمی نوردیم تا اینکه به یک نقطه مطلوب برسیم؛ اما اینقدر این مسئله را شل گرفته ایم که به حرف یک نفر دین و دنیای مان را می گذاریم: فلانی این طوری گفته!
خب شاید اشتباه کرده گفته!

- فلانی یک همچین حرفی زده، فلانی یک همچین مطلبی گفته...

بله؟! ما خیلی در مسائل اجتماعی سراغ داشتیم از نظائر این قضیه که یک دفعه نگاه می کردیم یک مطلب همه جا پخش شد، وقتی که بررسی می کردیم می دیدیم اصلاً صحت ندارد.
حالا شما ببینید بر این اساس یکی می آید جانش را می گذارد، یکی می آید جان فرزندانش را می گذارد؛ برای چه؟ فلان آقا یک همچین حرفی زد! خب حتما درست است دیگر! حتما درست است!

بر این اساس «حتماً درست است» جانش را می گذارد؛ جان یک چیزی نیست که عوض داشته باشد. جان فرزند را می گذارد، مسائل دیگر در اینجا مطرح است. بر اساس چه؟ فلان آقا آنجا بالای منبر این را گفت، فلان آقا در تلویزیون یک همچین حرفی زد، فلان آقا در فلان جا این را گفت...
یعنی به این راحتی؟ قضیه به این راحتی؟ یعنی اینقدر مسئله شل است؟ اینقدر مطلب راحت و به سهولت است؟

این که هی می گویم وقتی که می خواهی یک قدم بگذاری مواظب باش با یقین آن قدم را بگذاری برای همین است که یک دفعه بعد از پانزده سال نگویی: عجب! این کاری که ما تا حالا می کردیم بر اساس گفته یک نفر بود و آن یک نفر هم در این قضیه اشتباه کرده!

هیچ! پانزده سال رفت هوا! رفت هوا! خب برو ببین!

به همین جهت است که بزرگان، مبنای پذیرش کلام اعتقادی را بر اساس خبر واحد قرار نداده‌اند. خبر، خبر واحد نباید نباشد، بلکه خبر باید متواتر باشد، این چه می‌گوید؟ آن چه می‌گوید؟ این طور می‌گوید، آن این طور می‌گوید؛ دوباره از او سؤال کنم ببینم حرفش فرق کرد یا فرق نکرد.

در یک قضیه که قبلاً اتفاق افتاده بود - بنده هم خدمت رفقا گفتم - ما بر اساس مطلب و اعتمادی که به یک نفر داشتیم آمدیم یک حرفی را زدیم. بعد که رفتیم تحقیق کردم بنده خودم از شخص او، وقتی رفتیم دیدم مسئله این طور نبوده؛ توجه می‌کنید؟ دیدم عجب! خب وقتی که قضیه به این کیفیت هست، چرا شما در نقل این مطلب تعبیر دیگری می‌آورید؟ یک تعبیر عوض بشود از زمین تا آسمان می‌بینید مطلب عوض شد؛ یک تعبیر! یک اصطلاح! یک کلمه! یک حرف!

توجه می‌کنید؟ خب حالا انسان بیاید و بر یک اساسی یک مسئله‌ای را به آن بخواهد توجه کند، بعداً معلوم بشود که مسئله به این کیفیت نبوده: خسرال دنیا و الآخرة.

چون مطلب را متقن نگرفته، به نحو اتقان مطلب را در نیافته، آن دقتی که باید داشته باشد، آن دقت را نکرده؛ خب دیگر کاری بر نمی‌آید از دستش، وقت گذشته، عمر گذشته و آن مقدار پانزده سال، هفده سال، بیست سال، ده سالی که از عمر او رفته است، آن مقدار دیگر مابه‌ازایی ندارد. بله، بعداً بخواهد سعی کند، تلاش کند، برگردد، آن حساب خودش را دارد؛ این ده سال دیگر مابه‌ازا ندارد، عوض ندارد که بخواهد انسان بیاید جایگزین کند. درست؟

مراقبه این است که انسان بیاید و آنچه را که به تشخیص او در راستای صلاح اوست، آن را اعمال کند؛ به این می‌گویند مراقبه. بزرگان به این مطلب تذکر داده‌اند. هر مقدار که انسان نسبت به این مسئله بپردازد، خودش برده، هر مقدار که نپردازد از کیسه خودش رفته. این یک مطلب خیلی اشتباهی است که می‌گویند که فرض بکنید که می‌گویند: ما نمازمان را خواندیم از عهده دین بریباییم!

انگار انسان به خدا بدهکار است، فرض بکنید وقتی که نماز می‌خواند از عهده دین برمی‌آید!
- ما این کار را کردیم که از عهده دین بریباییم! ما این عمل را انجام دادیم تا بدهی مان را با خدا صاف کنیم! ما این کار را کردیم تا اینکه دیگر با خدا حساب نداشته باشیم!...

خدا که با کسی حساب ندارد عزیز من! خدا که از کسی طلب ندارد! خدا از که طلب دارد؟! آن کسی که مستغنی و غنی بالذات هست، آن کسی که در وجود خود به صفت صمدیت، یعنی هیچ نقطه خالی در این ذات وجود ندارد، در این حیثیت وجود ندارد تا اینکه بخواهد آن نقطه خالی را از سایرین

به دست بیاورد و پُر کند و ترمیم کند، او چه طلبی از ما دارد؟ چه طلبی از ما دارد؟ هیچ!

این غلط است که ما این طور بخواهیم مطلب را بیان بکنیم. نمازی را که ما می خوانیم طلب خودمان را، بدهی خودمان را به خدا صاف نمی کنیم، نه! نمازی را که می خوانیم خود را به جلو می بریم، نه این که بدهی به خدا را ما صاف کنیم، خدا طلبی از ما ندارد که بخواهیم حالا بدهی مان را با او صاف کنیم: خدایا بیا نماز ظهر و عصرم را خواندم، تمام شد دیگر! حرف دیگر هم داری؟! این هم نمازمان را دیگر انجام دادیم، سر سال خمس مان را هم دادیم دیگر، مگر حرف دیگر هم داری؟! زکات است، زکات را هم دادیم، یک حج هم می رویم انجام می دهیم خلاصه به زور و زحمت و نقّ و نوق و بالا و پایین و بالاخره آن حج را هم به جا آوردیم...

با این دیدگاه بخواهیم نگاه بکنیم اینها هیچ تأثیری ندارد، یا اینکه تأثیرش کم است. وقتی که ما می خواهیم به نماز برخیزیم، باید فکر این را بکنیم که الآن بدن ما آبش کم شده، نیاز به آب دارد، باید الآن یک لیوان آب را بخوریم تا اینکه ترمیم کند، و آلا ممکن است که موجب ضرر برای ما شود.

وقتی که می خواهیم به عبادات برخیزیم، به امور وقتی که می خواهیم بلند شویم، باید نگاه کنیم این نفس در آن حرکتی که دارد، در آن سیری که دارد نیازمند انجام این عمل و عبادت است. بیماری است که باید در سر ساعت قرصش را بخورد، بیماری است که در سر ساعت باید آنتی بیوتیکش را بخورد. اگر نخورد، آن میکروب می آید مقاوم می شود در بدن او، و بعد دیگر با آنتی بیوتیک درمان نمی شود، آن وقت باید او را جراحی کرد؛ چون مقاوم شده، توجه کردید؟

این دیدگاه را ما باید در انجام مسائل عبادی و سایر امور غیر عبادی بیاوریم. خدا از ما طلب ندارد، خدا ترس ندارد، خدا ترس ندارد که به خاطر ترس از خدا انسان بخواهد یک عملی را انجام بدهد، خدا کجایش ترس دارد؟

این که در آیه داریم الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَجْشُونَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ^۱ می دانید معنایش چیست؟ یا مثلاً يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِّنْ فَوْقِهِمْ^۲ یا مثلاً إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ^۳ این خشية به خود ما برمی گردد، نه به خدا! خوف به خود ما برمی گردد نه به خدا. یعنی این وجودی که الآن دارای این منقصت است، این وجود، این وقتی که در روز قیامت نگاه می کند و می بیند چه کلاهی سرش رفته که در این دنیا

۱- سوره الاحزاب (۹) آیه ۳۹

۲- سوره النحل (۱۶) آیه ۵۰

۳- سوره الاحزاب (۲۳) آیه ۵۷

می توانسته این منقصت را نداشته باشد، حالتی برای او پیش می آید که آن حالت جهنم او خواهد شد، آن حالت برای او سوزش درون خواهد بود.

وقتی که انسان از این دنیا می رود و می بیند عجب! راهی بود که خدا قرار داده و آن را باید می آمد، همان طوری که در این دنیا خدا شصت سال در پرونده اش نوشت، همین طور بعد از این دنیا هم خدا برای او این را در نظر گرفته، منتها در دنیا شصت سال، در اینجا به اضافه بی نهایت! خیلی خب، حالا می بایستی این شصت سال را تو در این قضیه خرج می کردی، این نفس را می بایستی به کمال می رساندی، نفس را می بایستی درست می کردی، نفس را می بایستی به کمال می رساندی، آنچه را که گفته بودند می بایستی به آن ترتیب اثر می دادی، بیرون می آمدی، از آن انانیت و از آن نفسانیت بیرون می آمدی.

بالاخره این دنیا و آن دنیا حساب و کتاب دارد؛ بی مایه به کسی چیزی نمی دهند. این حساب و کتابی که در این دنیا هست و در آن دنیا هست، بر اساس قاعده منطقی است: هر چیزی جای خودش را دارد. وقتی که یک قدم من جلو نرفته ام، خودم نرفته ام. این موضوع را بنده کاملاً در زمان حیات مرحوم والد رضوان الله علیه احساس می کردم، که وقتی که صحبت می کردند با افراد، افراد خیال می کردند که حالا که می روند اطاعت می کنند یک متنی هم باید سر آقا بگذارند! اصلاً کاملاً معلوم بود!

می گفتند: آقا شما برو این کار را انجام بده.

طرف می رفت انجام می داد، بعد هم خوشحال بود که بله، ما رفتیم و...

این دستور برای خودت بود، این به آقا چه مربوط است؟ او فقط یک راهنمایی کرد. آن پزشکی که می آید نسخه می دهد هیچ وقت شده مریض بلند شود بیاید نسخه پزشک را بردارد بدهد داروخانه و دوا را بگیرد بخورد و بعد برود در بزند و بگوید: آقا سلام علیکم! من نسخه شما را خوردم ها! یادتان باشد...

- خوردی که خوردی! خودت خوب می شوی! اگر هم نخوری می میری! چرا آمدی سراغ من؟ همان یک دفعه ویزیت دادی بس است دیگر، برای چه می خواهی دوباره بیایی ویزیت... برو به نسخه عمل کن.

من مشاهده می کردم وقتی که ایشان نسبت به خیلی از افراد می گفتند که آقا این کار را بکنید، آن کار را بکنید، طرف یک حالت شعفی در او پیدا می شد و... حالا آقا به او دستور داده اند، آقا به او یک مطلبی گفته اند، آقا به او یک قضیه ای گفته اند و حالا این دارد می رود انجام می دهد و بعد هم می خواهد

بباید گزارش بدهد که ما این طوری انجام دادیم، آن طوری انجام دادیم و در نفسش فلان شد... در حالی که همه این حرف‌ها هیچ حساب ندارد. او که دارد می‌گوید برو این کار را بکن، یعنی برو این دوایت را بخور، برو این آنتی‌بیوتیکات را بخور، برو این شربتت را بخور، برو این آب را بخور، برو این غذا را بخور، برو این مسئله‌ای که الآن برای تو لازم است و واجب است، برو الآن این را انجام بده، این را الآن می‌آید می‌گوید، متنها طرف یک همچنین برداشتی می‌کند، این هم یک لبخندی می‌زند و به روی مبارک خودش هم نمی‌آورد و می‌گوید: خب بسیار خوب، خوب کاری کردی به اصطلاح رفتی و...

بله؟! این حالت نتیجه‌اش چیست؟ نتیجه‌اش این است که هرچه انسان بماند، یک حسابی در نظرش است، یک قضیه‌ای که دارد در ازای یک مطلبی دیگر دارد این را انجام می‌دهد، دارد در ازای یک مسئله دیگر دارد انجام می‌دهد، دارد در ازای یک عوضی دارد این معوض را انجام می‌دهد؛ این نفس را جلو نمی‌برد، سالک را جلو نمی‌برد.

ارتباط مرحوم آقا با استادشان مرحوم حضرت حداد رضوان‌الله‌علیه این طور بود که ایشان منتظر بودند ببینند چه از دهان او درمی‌آید روی هوا بزنند! نه اینکه او بگیرد بنشیند که تا مثلاً بگویند آقای آسیدمحمدحسین فرض کنید که شما برو این را انجام بده، آقای آسیدمحمدحسین برو آن کار را بکن... به طور کلی دیدگاه ایشان... این‌ها اسرار است! این مطالبی که امشب دارم می‌گویم خدمتان، مسائلی است که خیلی مسائل کلیدی است و خیلی باید انسان مواظب باشد، مخصوصاً اینکه همان طوری که خدمت‌تان عرض کردم در آستانه حلول ماه ذوالحجه و خلاصه ورود واردات توحیدی هستیم.

ایشان اصلاً از اول خلاف یک همچنین برداشتی در ذهن داشتند؛ نه تنها نسبت به ایشان بلکه از آن سابق، از آن زمانی که... چون از کیفیت مطالب پیدا است، از کیفیت عبارات، کیفیت مسائل پیدا است، بله از وقتی که در خدمت مرحوم علامه طباطبایی بودند و بعد هم به نجف رفتند و کذا و کذا همینطوری ادامه پیدا کرد، در تمام این موارد، این نکته برای ایشان بود. لذا وقتی که به آن استاد واقعی رسیدند و به فرمایش خودشان وقتی که من به حضرت حداد رسیدم، به همه چیز رسیدم. - بارها بنده این عبارت را از ایشان می‌شنیدم، بارها می‌شنیدم - و ایشان برای من همه چیز بود.

وقتی که رسیدند مثل یک فرد واله و تشنه بودند که به دنبال مطلب و به دنبال حقیقت است. در وقتی که ایشان رفتند به ملاقات مرحوم حداد، در زمانی بود که ایشان در خدمت و اطاعت سلوکی مرحوم آقای انصاری قرار داشتند و آقای انصاری نگفته بودند برو پیش آقای حداد؛ توجه

می‌کنید؟ نگفته بودند! اما ایشان چه برداشتی داشت؟ چه وضعیتی داشت؟ چه حالی داشت؟ که وقتی رفت پیش استادشان، رفتند پیش آقای حدّاد - برای اولین بار بود دیگر - دیدند که هان! آن کسی که دنبالش می‌گشتند این است! این است!

ما نسبت به بزرگان باید کمال رعایت احترام را داشته باشیم، و رعایت ادب را در تعابیری که می‌آوریم، باید قطعاً انجام بدهیم، و این همان مطلبی است که از خود بزرگان یاد گرفته‌ایم؛ آنها در عین احترام به موقعیت آنان و حفظ مراتب آنان، حیثیت هر کدام را نیز در نظر داشتند، حیثیت هر کدام، رتبه هر کدام... خود ایشان مگر نسبت به مرحوم انصاری رضوان الله علیه ایشان فرمودند که من وقتی که به ایشان نگاه می‌کردم، گویا به پیامبری از پیامبران الهی دارم نگاه می‌کنم!

درست؟! مگر ایشان نمی‌فرمودند؟ و چقدر ادب و چقدر احترام و چه مسائلی بین خود و ایشان داشتند؛ و چه کارهایی، چه کارهایی که واقعا من وقتی بعضی‌هایش را برای دوستان بیان می‌کنم، تعجب می‌کنند که: عجب! ایشان هم یک همچین کارهایی انجام می‌دادند برای استادشان!؟

ولی در عین حال هر کدام رتبه خاص خودشان را داشتند. قطعاً موقعیت مرحوم حدّاد قابل مقایسه با مرحوم انصاری در نزد مرحوم والد نبود، قابل مقایسه نبود. او در یک افقی بود و او در یک افق دیگر؛ گرچه هر دو مراتبی را طی کرده بودند و خود مرحوم انصاری رضوان الله علیه در اواخر عمر به آنچه را که مطلوب و مقصودشان بود رسیده بودند، ولی رسیدن داریم تا رسیدن؛ سعه داریم تا سعه، و هر کدام از این‌ها دارای رتبه و مقام خاص به خود را داشتند، و بر اساس همین رتبه، امور خود را تدبیر و ترتیب می‌دادند.

من به مرحوم آقا عرض کردم: آقا شما در مطالبی که با مرحوم آقای انصاری از نظر فتوایی اختلاف دارید چه می‌کردید؟

ایشان یک تأملی کردند و فرمودند: احتیاط می‌کردم.

خب شما این سخن را بگذارید در کنار آن مطلبی - که نمی‌دانم در جلد سوم اسرار یا در جلد دوم آورده‌ام - که اگر این لیوان، لیوان منهی باشند و شما بگویید بخور - جلوی ما گفتند، بنده بودم، اخوی بود - من بدون تأمل آن را تناول می‌کنم.

خب این حرف را چه کسی دارد می‌زند؟ یک مجتهدی دارد این حرف را می‌زند که قطعاً از اقران خودش حدّأقل اعلم است. او دارد یک همچین مطلبی را می‌گوید. او چه برداشتی از این شخصیت دارد که در این جا نمی‌گوید احتیاط می‌کنم؟ آنجا می‌گوید احتیاط می‌کنم، اما اینجا نمی‌گوید احتیاط! با

اینکه هر دو از اولیاء خدا، هر دو از بزرگان، هر دو از عرفاء، هستند و حرفی در آنها نیست. به هر دوی این‌ها ما امید شفاعت داریم؛ توجه کردید؟

این را می‌گویند مراقبه؛ یعنی چه؟ یعنی شما هر قدمی را می‌خواهید بردارید، منطبق با آنچه را که تشخیص می‌دهید بدون اینکه خودتان را گول بزنید، بدون اینکه اغماض کنید، بدون اینکه تأویل و توجیه کنید، بدون اینکه چشمتان را ببندید، طبق همان حرکت کنید. اگر مرحوم آقا رضوان‌الله‌علیه آنچه را که راجع به مرحوم انصاری فرمود و خود عمل می‌کرد راجع به مرحوم حداد عمل می‌کرد، همین‌جا می‌ایستاد و دیگر نمی‌توانست بالا برود؛ اینجا باید از این افق رد بشود، آنجا باید احتیاط کند، آنجا باید مخالفت کند. ایشان با بعضی از افراد بودند - قبلاً خدمت رفقا عرض کردم - ایشان با خیلی از بزرگان تماس داشتند و ارتباط داشتند. یک‌دفعه یک قضیه‌ای اتفاق افتاده بود، من با ایشان بودم، نمی‌دانم در نجف بوده... من آن موقع سنم حدود هفده سال بود، حالا چون ممکن است ذکر افراد بشود، از ذکر اسامی اشخاص خودداری می‌کنیم. یک نفر به یک شخصی که وصی هم بود، وصی مرحوم قاضی بود، به یک نفر که حالا اسم نمی‌برم، یک دستورالعملی داده بود، یک مطلبی، یا از او درخواست کرده بود، یک چیزی، او گفته بود که این را انجام بده، او درخواست کرده بود.

من سنم حدود هفده سال بود. رو کردم به مرحوم آقا، گفتم: آقا حالا این دستورالعملی که ایشان دادند درست بوده؟

یک بیچه هفده ساله، حالا دارد برای بزرگان تعیین تکلیف می‌کند! خب علی‌کل‌حال همیشه اینطوری بودیم. گفتم حالا این که ایشان گفته‌اند درست بوده؟

مرحوم آقا یک خنده‌ای کردند، خیلی پرمعنا، و هیچ نگفتند.

خب از این هیچ نگفتن، آدم چه درمی‌آورد؟ خب اگر درست بوده می‌گفتند بله درست است دیگر، اشکال ندارد، همین‌طور است، به این خاطر و به این دلیل ایشان این را گفته‌اند و از من هم رفع شبهه می‌کردند؛ چون من هم بالاخره نسبت به این دستور مشکل داشتم.

گفتم آقا جان اگر من جای آن شخص بودم، نمی‌بایست به این مطلب ترتیب اثر بدهم.

ایشان خندیدند و دیگر هیچ جوابی ندادند.

خب ما [از این سکوت و خنده] خیلی مطالب می‌فهمیم. یعنی آن کسی که با بزرگان ارتباط دارد، از کیفیت صحبت، از جواب، قرائن، شواهد، خیلی مطالب می‌فهمد، خیلی چیزها دستش می‌آید. توجه کردید؟ در حالی که همین قضیه را شما ملاحظه می‌کنید که خب مخالفت است دیگر، معنای [این خنده

و سکوت [این است که مخالف است؛ منتها حالا تأدباً چیزی نمی‌گوید، تأدباً حرفی نمی‌زند و نظیر این قضیه هم زیاد اتفاق افتاد، همانطوری که نسبت به خودشان هم بعضی مطالب بود، البته خب ضرورتی در گفتن نیست، ولیکن ما می‌دیدیم که ایشان به همان تشخیص خودشان عمل می‌کنند. اما صحبت در این است وقتی که در قبال استادشان قرار می‌گیرند چه؟ آنجا هم همین‌طور است؟ که آقا شما حالا این مطلبی که فرمودید من بروم راجع به آن یک قدری فکر کنم! یک قدری تأمل کنم! ببینم حالا چطور می‌شود؟! این‌طور؟ یا اینکه یک همچین تعبیری می‌آورند که: من بلاد رنگ این را تناول می‌کنم.

خب این می‌شود مراقبه؛ آن کسی که در این راه حرکت می‌کند و به این کیفیت هست، در هر لحظه‌اش دارد صعود می‌کند، چون نفسش را گذاشته در این خط، نفسش را گذاشته در این مسیر، چشمش را نمی‌بندد، گوشش را نمی‌گیرد، و نمی‌گوید: حالا ببینیم چه می‌شود.

"حالا ببینیم چه می‌شود" یعنی باختی، تمام شد! "حالا ببینیم چه می‌شود" یعنی قافیه را باختی!
 "حالا عیب نداره این کار را بکنیم" یعنی تمام شد!

چرا؟ چون هر لحظه زندگی انسان یک حرکت است. امروز در اینجا توقف کردیم، این توقف باعث می‌شود که در جای دیگر توقف کنیم. امروز اینجا اغماض کردیم و چشم پوشانیدیم، باعث می‌شود این چشم‌پوشاندن ادامه پیدا کند؛ فردا نسبت به یک مطلب مهم‌تری چشم می‌پوشانیم ها! پس فردا نسبت به مطلب دیگر، سال دیگر همین‌طور، بعد ما تبدیل می‌شویم به یک دستگاه ماست‌مالی! به یک دستگاه رفو و اتو! دیده‌اید رفو می‌کنند عیب‌ها را و می‌پوشانند؟! نفس اصلاً تبدیل می‌شود؛ این نفس اصلاً حقیقت را نمی‌تواند بفهمد.

خیلی عجیب است، خیلی عجیب است. یک وقتی من فکر می‌کردم، یک کسی را می‌خواستند یک وقتی انتخاب کنند. الان هم تمام شد و رفت پی کارش. بعد من دیدم چرا یک عده خاصی دارند این را انتخاب می‌کنند؟ مانده بودم! آخر این‌ها مثلاً فلان و چه و... این چه قضیه‌ای است؟ می‌دانستم که این چه کاره است، در آن شک نداشتیم، خبر [داشتیم]، بعد هم که معلوم شد. اما این چه قضیه‌ای است که این نفس تمایل به این فرد پیدا می‌کند؟ این بالاخره یک قضیه است، مسئله است دیگر. چرا به این تمایل پیدا نمی‌کند، چرا به آن تمایل پیدا نمی‌کند؟

این که این تمایل پیدا می‌کند از کجاست؟ بعد دیدم آخر بابا این همان است اصلاً! این دو در یک افق هستند! وقتی در یک افق هستند، بخواهی نخواهی اصلاً کشش دارد! اگر هم از او بپرسی می‌گوید نمی‌دانم، دل است دیگر! دل است! می‌کشد!

توجه می کنید؟ اصلاً خودبه خود این تمایل دارد و در اینجا خیلی مطالب است ها! خیال می کنم خدمت رفقا در یکی از شب های ماه مبارک رمضان بود و صحبت شد که چرا نفس و قلب شما یک دفعه می بینید تمایل به یک قضیه پیدا می کند در حالتی که قبلاً نبوده، قبلاً این تمایل نبوده؟ چه قضیه ای اتفاق افتاده؟ چه حادثه ای به وقوع پیوسته که این که قبلاً شما نسبت به او تنفر داشتید الان تمایل دارید؟ یا این که به او قبلاً تمایل دارید الان از او تنفر دارید؟ در اینجا چه واقعه ای به وقوع پیوسته؟ این از آن چیزهایی است که خیلی باید به آن دقت کرد و روی آن تأمل کرد. آدم نگاه می کند می بیند که هیچ دلیلی هم پیدا نمی کند. آخر اگر به قیافه است؟ چه عرض کنم! به سواد است؟ خدا انشاءالله همه را عرض کنم حضورتان که عنایت کند! نمی دانم... هرچه... حالا من چه می دانم! به هرچه نگاه می کنی [طرف وجهی ندارد] ولی می بینی دل دارد به این طرف می رود. این چه قضیه ای اتفاق افتاده؟!

اینجا خطر است! خطر اینجاست که انسان یکدفعه نگاه می کند می بیند دارد هی برای این محسّنات می شمارد: این است، این است، این است...

خب بابا! اشخاص دیگر هم هستند، این ها هم هستند.

نه، نه، این بد است، این فلان است، این فلان می کند، این کار را می کند...

حالا همین شخص می آید هزار درجه بدتر از بقیه، و حالا که گیر کرده شروع می کند به توجیه و رفو کردن و این هم که از اول نفسش شده کارخانه رفو، شده کارخانه ماست مالی، شده کارخانه توجیه و غیر از رفو صادرات دیگری ندارد، ماشاءالله! مگر کارخانه موادش چیست؟ موادی که می آید در یک کارخانه کائوچو و مس و سیم و فلان است، از آن طرف فرض کنید یک ماشین می آید بیرون دیگر. این هم از این طرف کلک و دروغ و حقه بازی و بالا کشیدن و دزدی و... این هم مواد این کارخانه است. خب نتیجه اش چه می شود؟ نتیجه اش معلوم است که چه خواهد شد. شروع می کند همه هی رفو کردن: این بود، آن بود، ما نبودیم، این چه بود، نه خیر، صلاح آن موقع بود، صلاح این موقع است، آن موقع اقتضاء، این موقع...

همین طوری شروع می کند بالا و پایین را به هم می دوزد. بدبخت! خب یک قدم بیا عقب، این قدر خودت و بقیه را بدبخت نکن. یک غلط کردم بگو، هم خودت را راحت کن و هم بقیه را! این غلط کردم را نمی گوئیم، آسمان را می چسبانیم به زمین، زمین را می چسبانیم به هوا. این چه فایده ای دیگر دارد؟ چه نتیجه ای دیگر دارد؟

توجه کردید؟ مرحوم آقا به شاگردان و تلامذه شان می گفتند راه تان برعکس باشد! توجیه در کار

نیست، رفو کردن در کار نیست، چشم پوشی در کار نیست، چشمت را این طور باز کن! هان! نه این که چشمت را ببند.

یکی می گفت این جا هر چه را می بینید باید چشم را ببندید و سر را بالا نیاورید!! هر چه می بینید چشم را ببندید و سر را بالا نیاورید!! مگر اینجا طویله است آقا؟! چشم را ببندید و سر را بالا نیاورید! خیر سرمان اسم ما را آدم گذاشته اند، گوسفند نگذاشته اند، به ما آدم می گویند، انسان می گویند.

توجه کردید؟ این مسیر می شود مسیر سلوک. این می شود مراقبه، این مراقبه همان سلوک است. پس سلوک ذکر و این ها به تنهایی نیست. سلوک عبارت است از مراقبه که انسان هر قدمی را که می خواهد بردارد چشمش را اینطور... اینی که هست، چهار برابر دیگر اضافه کند و باز کند که آن حرکتی که می خواهد بکند، احساس کند که نفسش تغییر کرد.

امروز یک تغییر کرد، فردا یک تغییر دیگر، یک دفعه نگاه می کند می بیند عجب! یک سال گذشته، پارسال این طور بود، این طوری فکر می کرد، راجع به افراد این طوری فکر می کرد، الآن می خندد! هر هر می خندد! پارسال نمی دانم راجع به مسائل اینطور نظر می داد، با افراد می نشست: آقا فلان قضیه چه شده؟ شما از مطالب چه خبر دارید؟ از قضایا چه خبر...

الآن تا بخواهند از این حرف ها بزنند: خدا حافظ شما! و می رود و اصلا نمی خواهد بشنود، اصلا نمی خواهد بشنود.

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان

ملول است، الآن آن چیزی که سابق به دنبالش بوده، این طرف، آن طرف، نگاه کند، ملائکه را ببیند، با ملائکه باشد و چه و چه و چه، خواجه می فرماید به جایی من رسیده ام که حتی از صحبت ملک ملولم؛ من فقط به ذات دارم توجه می کنم و نفس من منغم در ذات است و نمی توانم به مرتبه اسماء و صفات که مرتبه وجودی ملائکه است تنزل پیدا کنم.

قال و مقال عالمی می کشم از برای تو

این می شود برنامه. این برنامه همان به اصطلاح مراقبه است، همان مراقبه ای که مورد نظر بزرگان بود. یعنی انسان حرکتش، فعلش، صحبتش، تکلمش، حرفی که می خواهد بزند، برخوردی که می خواهد بکند، فردی که دارد می آید پیش او که با او حرف بزند، از اول می گوید تو که هستی؟ کدام طرفی هستی؟ هان! تا می گوید کدام طرفی هستی، باخت! تمام شد! به این طرف و آن طرفش چکار

داری؟ بین حرفش چیست! وقتی می‌آید یک چیزی به تو بگوید: کدام طرفی هستی، چپی، راستی، نمی‌دانم از این تعابیر جدیدی که امروزه هست: اگر آن طرفی هستی، بدانیم با تو چه بگوییم... اگر این طرفی هستی... هیچ وقت نمی‌گویی بابا حرفش چیست، مگر همه حرف‌ها را باید این طرفی‌ها بزنند؟ حالا دو تا حرف هم از آن طرفی بشنو! چه اشکال دارد؟

گاهی اوقات شیطان هم می‌آید انسان را نصیحت می‌کند! شیطان‌ها! همین شیطان! مگر نمی‌گویند بی خود شیطان را بدنام نکنید؟ خود شیطان.

یکی از انبیاء به شیطان گفته بود که آیا تو برای من هم دام می‌اندازی؟

گفت بله برای تو هم دام دارم

گفت: چه؟ چطور؟!

گفت: وقتی که می‌روی خانه نمی‌دانم مادرت، این‌ها و برایت یک آش خوبی می‌پزد، آن آش را که داری می‌خوری همچین خیلی خوشت می‌آید، اضافه بر برنامه خوشت می‌آید، یک خرده حالت تعلق به دنیا برایت پیدا می‌شود، هان! آن موقع من شروع می‌کنم کف زدن! به به به! این نبی‌الله را هم خلاصه گیرش انداختم!

البته شیطان دنبال ما نمی‌آید! ما دنبال شیطان هستیم! شیطان نیاز ندارد دنبال ما بیاید، ما خودمان الحمدلله جلوتر از شیطان می‌رویم او دنبال ما می‌آید! می‌گوید بابا بایست اینطوری هم نمی‌خواهم اغوایت کنم! این طوری هم... خیلی داری تو مایه می‌گذاری اضافه بر برنامه! این شیطان سراغ انبیاء می‌رود، سراغ اولیاء می‌رود، سراغ آن‌ها می‌رود. سراغ ما نمی‌آید، بی خود گردن شیطان نیندازیم، همه را خودمان می‌خواهیم. می‌گفت شیطان را بدنام نکن، بی خود گردن شیطان نیندازیم.

درست شد؟ آن پیغمبر دید هان! خوب جایی خلاصه شیطان...

گفت بر من که بروم دیگر از آن آش‌ها بخورم.

شیطان گفت بر من هم [لعنت] که دیگر بیایم کسی را نصیحت کنم. آمدیم یک چیزی بگوییم او گرفت و خلاصه دکان دستگاه ما کساد شد. دلمان خوش بود که اقلأً با یک آش خوردن از آن حالت توجهش کم می‌شود.

خلاصه خیلی مطلب دقیق است، مطلب خیلی دقیق و حساس است دیگر.

خب ایام ماه ذوالحجّة نزدیک است و آن ماهی است که از خصوصیات و آثارش پیداست که

فضای این ماه، مخصوصاً آن ده روز اولش، عجیب فضای توحیدی است. یعنی حال و هوای این چند روز، همین طور توحیدی است و اشتداد پیدا می‌کند تا اینکه اختتام و نهایت شدتش دیگر می‌رسد به روز دهم که روز عید قربان است.

اذکاری که در این دهه هست، همان اذکار مستحبی است که از امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شده است: لا اله الا الله عدد الليالي و الدهور... ، قبلاً هم خدمت رفقا عرض کرده‌ام که این اذکار را خوب است که انسان حداقل یک مرتبه و بهتر است ده مرتبه و با تأمل بخواند، با دقت بخواند، و رویش فکر کند که این لا اله الا الله، عدد الليالي و الدهور یعنی چه؟ لا اله الا الله عدد لمح العيون، این چشم را که می‌زنیم یعنی چه؟ این لا اله الا الله که مثلاً حضرت می‌فرماید به اندازه شعر، به اندازه وبر، به اندازه شوک، به اندازه شجر، به اندازه رمل‌ها، به اندازه قطره‌ها، به اندازه دریاها، این یعنی چه؟ این چه حقیقتی است که به این تعابیر امام علیه السلام برای ما بیان می‌کند. خیلی اذکار، اذکار عجیبی است و خوب است که انسان روزی ده مرتبه در ماه ذوالحجه این‌ها را بخواند.

روزه بسیار بسیار مستحب است در این دهه و همین طور دعای روز عرفه که بسیار دعای عجیبی است؛ همین طور روزه روز عرفه. ولی اگر روزه باعث ناتوانی بشود که انسان از دعا بماند، دعا ارجحیت دارد، و دعا عرفه بسیار بسیار دعای عجیبی است. البته آنچه که در مفاتیح است، یک زائدی هم دارد و آن زائد، جزو دعا نیست، و دعای آن حضرت با همین یا رب یا رب تمام می‌شود. آن زائد زیادی است و به نظر بنده قطعاً از دعا نیست، و اصلاً از بعضی فقراتش من که نمی‌توانم درک صحیحی داشته باشم، الهی انا الفقير في غنای، فکیف لا اکون فقيراً فی فقری؛ من معنای این را نمی‌فهمم چیست و به چه جهتی گفته می‌شود. حالا این چه غنایی است؟ چه فقری است؟ آیا امام علیه السلام این فقر ظاهری را فقر به حساب می‌آورد؟ خلاصه دعا را نباید اضافه کرد.

در نسخه اصلی که مربوط به سیدبن طاووس هست، در آن نسخه‌های اصلی این زیادی دعا وجود ندارد. فقط در یک نسخه این زیادی است و این هم از کارهای بسیار اشتباه و غلطی است که این افراد انجام می‌دهند، همیشه هم بوده، الآن هم هست؛ الآن هم هست. همین کم و زیاد کردن‌ها، همین حذف و زیاده کردن‌ها، و تراشیدن و نمی‌دانم سانسور کردن و این‌ها، خب واقعا خلاف است، این‌ها همه خیانت است، خیانت است.

کلام امیرالمؤمنین علیه السلام و وصیت‌نامه حضرت را بگیریم و یک مقدارش را از پیش خودمان حذف کنیم، و بعد شروع کنیم ترجمه کردن؛ خب این خیانت است.

یا سایر مطالب دیگر، این‌ها چیزهایی است که متأسفانه بوده و هست. آن خطا، آن شخص، بنابر سلیقه خودش می‌آمد و دعا را برمی‌داشت و یک دعای دیگر به آن فقرات اضافه می‌کرد، که این خودش فصل خیلی مفصلی دارد. در حالتی که مطالب امام فرق می‌کند، حال امام، سخن امام، کلام امام، تفاوت می‌کند و انسان نباید تصرف کند. این دعا را مشخص است که وقتی که حضرت به یا رب یا رب می‌رسند، دیگر مطلب تمام است، یعنی هرچه سخن است گفته‌اند و هرچه باید به خداوند عرض کنند، عرض کرده‌اند؛ دیگر این یا رب یا رب می‌آید تمام می‌کند و بعد هم مسئله تمام است.

و در این رساله‌ای که اخیراً بنده راجع به نوروز دارم می‌نویسم، راجع به این مسئله حذف و تغییرها یک مقداری توضیحاتی داده‌ام که چطور آن شخص کاتب وقتی یک کتابی را که متعلق به یکی از بزرگان است را می‌خواهد استنساخ کند، برمی‌دارد از خودش اضافه می‌کند، و دیگری خیال می‌کند که این به خود کتاب مربوط است و به اصل خود کتاب ارتباط دارد و بعد هم یک اشکالاتی پیدا می‌شود.

تمام وزر و وبال‌ها برمی‌گردد به آن شخصی که خیانت کرده، خیانت کرده. خیانت فقط به این نیست که فقط... این خیانت است، آدم بیاید کم کند، زیاد کند، گزینشی عمل کند. شما یک مطلبی را می‌خواهید نقل کنید، نصفش را بگویید، نصفش به صلاح نیست! خب این خیانت است دیگر، خیانت شاخ و دم ندارد.

یا فلان قضیه را نگویید، فعلاً به صلاح نیست، فلان چیز را بگویید... همه این مطالب از یک قماش است. خلاصه هر جا که پای نفس در کار است، اینگونه مطالب هم هست.

دعای روز عرفه بسیار دعای عجیبی است، بسیار عجیب است، و چه خوب است که رفقا وقتی که دعا را می‌خوانند به معانی‌اش هم توجه داشته باشند. مفاتیح با ترجمه‌ای باشد که این مضامین را داشته باشند. خیلی دعای عجیبی است! اصلاً مثل دعای ابی حمزه ثمالی تمام خصوصیات و شراشر وجود انسان و مسائل و مراتب و... همه را حضرت می‌آورند رو و برای انسان شرح می‌دهد و توضیح می‌دهند و خود را در قبال پروردگار عرضه می‌دارد که من این هستم، من این‌طور بودم، این‌طور بودم، از عدم مرا به وجود آوردی، دست مرا گرفتی، در دامان تربیت بزرگان و در دامان تربیت خودت مرا تربیت کردی، راه را به من نشان دادی.

واقعا وقتی که انسان این دعا را می‌خواند به فکر خودش نمی‌افتد؟ خودش چه بوده؟ الآن کجاست؟ هان؟ به فکر خودش نمی‌افتد؟ خدا می‌توانست راه دیگری برای او درست کند، نقشه دیگری که اینجا نباشد، در این مکتب نباشد، بر سر این سفره نباشد؛ می‌شد یا نمی‌شد؟ اما خدا نکرد! آورد،

آورد، پیچاند، پیچاند، رفت دور زد از آن طرف، هرکس را به تناسب حال خودش، هرکس به تناسب موقعیت خودش... وقتی شما نگاه می‌کنید این دعای روز عرفه را می‌خوانید، انگار اصلاً امام حسین دارد از ما حرف می‌زند! اصلاً دارد پرونده ما را می‌ریزد رو! هان! آن وقت آدم قدر می‌داند: عجب! این خدا...

من جداً می‌گویم، این قضیه مربوط به خودم را می‌گویم - هر کدام از رفقا برای خودشان هم دارند- والله! قسم می‌خورم که اگر خداوند دست مرا نگرفته بود، اگر خداوند دست مرا نگرفته بود، خصوصاً بعد از فوت مرحوم آقا، معلوم نبود من الآن کجا بودم. یعنی من این قضیه را به عنوان تواضع نمی‌گویم، تواضع یک جایی دارد برای خودش، وقتی یک واقعیتی هست چرا آدم نگوید؟ چرا آن متنی را که خدا بر سر انسان دارد، چرا انسان نیاید و آن را درک نکند و ابراز نکند و اظهار نکند؟

الآن وقتی که نگاه می‌کنم به جامعه، وقتی که نگاه می‌کنم به زملاء، وقتی که نگاه می‌کنم به اقران، به همه افراد، وقتی که نگاه می‌کنم، می‌بینم که عجب! آیا برای خدا کاری داشت که بجای این مسیری که برای ما قرار داد، یک مسیر دیگری قرار بدهد، تا ما هم در همان حال و هوا باشیم؟

چند سال پیش بود یک نفر آمد پیش من، گفت آقا شما بیا با فلان کس صحبت کن؟ برای یک مسئولیتی، فلانی، می‌خواهی قبول کن...
گفتم: آقا جان فایده ندارد.

گفت: شما حالا بیا صحبت کن، شاید صحبت شما را بپذیرد این شخص.
گفتم: آقا جان فایده‌ای ندارد، این بارش را بسته! مسیرش را انتخاب کرده! وقتی مسیر انتخاب شده دیگر من چه بیایم بگویم؟ نرود میخ آهنین در سنگ؛ آب در هاون کوبیدن است.
این نپذیرفت و رفت خلاصه سراغ همان شخص تا او را متقاعد کند برای اینکه بیاید. او هم خب مرا می‌شناسد؛ حرف مرا، کلام مرا، افکار مرا، این‌ها را می‌شناسد.

- وقتی که برگشت - گفتم: هان! صَبِّحْكُمْ اللهُ!

می‌گفت: آنچه کردم، نتوانستم او را قانع کنم بر اینکه از آن راهی که در پیش گرفته برگردد و الان خود او دارد می‌گوید که من نادمم! خودش دارد می‌گوید!

خب ببینید، چه کسی دست ما را گرفت؟ خب من هم یکی مثل این! چه فرق می‌کند؟ مگر گروه خون من فرق می‌کند؟ من هم مثل این، او هم مثل من. چه کسی دست مرا گرفت؟ این دعای روز عرفه می‌آید می‌گوید هان! حواست باشد! آن کسی که این فکر را در مغزت انداخت که بود؟ آن کسی که این

تمایل را در قلبت قرار داد که بود؟ آن کسی که نفرت دوری از دنیا و تعلقات دنیا را... آن بزرگان، آن‌ها که آمدند و تزریق کردند، حک کردند، تزریق کردند، انشاء کردند، املاء کردند، بیان کردند، آنها... مگر از خودت آوردی؟ اگر از خودت است، بسم‌الله!

یک دفعه می‌بینید یک‌جا پای آدم لغزید: ای وای! دارد این هم مثل همان می‌شود!
بگو خدایا غلط کردیم! توبه کردیم بابا! همان، همان خودت درست می‌گویی، همان! توبه کردیم!

خدا می‌گوید می‌خواهی به تو بفهمانم که دست خودت نیست؟ توفیق دست خودت نیست؟ می‌خواهی بفهمانم یا نه؟ خیلی مهم است این دعای روز عرفه، خیلی مهم است. و برای انسان هم دیگر فرصتی پیش نمی‌آید ها! انسان باید از این فرصت‌ها استفاده کند.

روز عید قربان هم که خب جای خودش را دارد و خوب است که رفقا روز عید قربان نماز عید را بخوانند، حالا یا به جماعت یا فرادی، یا چند نفری در منزل، دیگر آن بسته به میل خودشان است و توجه داشته باشند اثرات این نماز در روز عید قربان، اگر بیش از روز عید فطر نباشد کمتر نیست! بسیار بسیار... اولیاء الهی و عرفاء روی نماز عید قربان خیلی توجه داشتند، خیلی توجه داشتند.

آن یک آثار دیگری دارد، یک حال و هوای دیگری دارد، یک فضای دیگری دارد، اما عید قربان یک فضای دیگری دارد و حال و هوای دیگری دارد.

علی‌کُلِّ حال مهم‌ترین مطلب در این ماه مبارک، همان‌طوری که عرض شد، پرداختن به مراقبه و عمل به آنچه را که بزرگان در این خصوص بیان کرده‌اند است.

انشاء‌الله خداوند ما را نسبت به آنچه که راه وصول به خود اوست، و مقتضی و اسباب حرکت به سوی اوست موفق داشته و نصیب بفرماید و از آنچه که موجب انحراف و اعوجاج از آن طریق است، همه ما را مصون بدارد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ